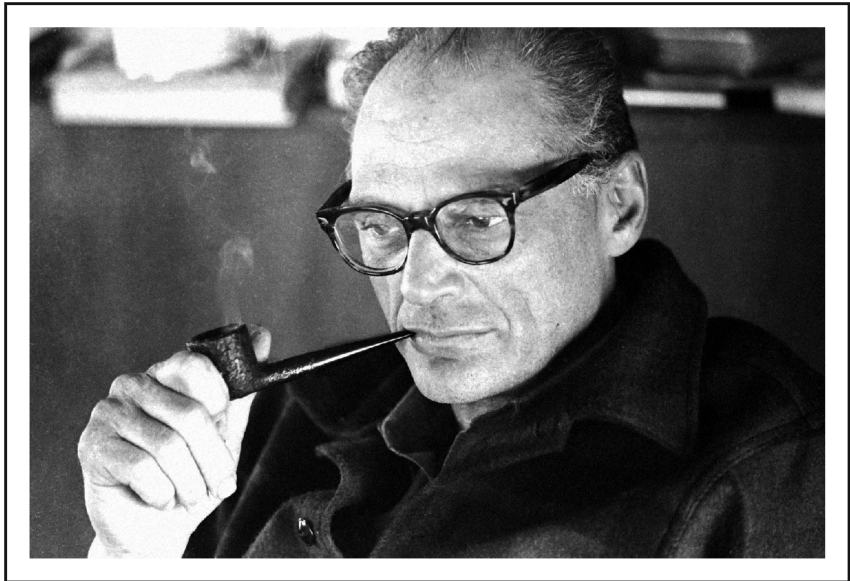




نشریدگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: میلر، آرتور، ۲۰۰۵ - ۱۹۱۵ م. / Miller, Arthur / عنوان و نام پدیدآور: خاطره دو دوشنبه و دو نمایشنامه دیگر / آرتور میلر؛ ترجمه حسن ملکی / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳ / مشخصات ظاهری: ۱۵۹ ص: ۱۴/۵ × ۲۰/۵ س م. / شابک: ۳-۱۵۲-۳۱۲-۶۲۲-۹۷۸ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا / یادداشت: عنوان اصلی: A Memory of Two Mondays / موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م / موضوع: American Drama -- 20th Century / شناسه افزوده: ملکی، حسن، ۱۳۲۳-، مترجم / رده‌بندی کنگره: PS۳۵۳۷ / رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۴ / شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۶۹۳۹۸۲



خاطره دو دوشنبه

و دو نهایشنامه دیگر

ARTHUR MILLER

A Memory of Two Mondays

and Two Other Plays



| آرتور میلر | حسن ملکی | مجموعه آثار میلر (۹) |

خاطره دو دوشنبه و دو نمایشنامه دیگر |
آرتور میلر |
ترجمه حسن ملکی |
ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل |
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |
مدیر تولید: مصطفی شریفی |
چاپ اول | پاییز ۱۴۰۳ | تهران | ۷۰۰ نسخه |
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۵۲-۳ |

Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |
تلفن فروشگاه: ۶۶۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgol.ir |
همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کنمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به‌خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمهٔ مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمهٔ مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تا تأکید خود را به جای ادبیات متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی، از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای اینکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد



| فهرست |

۹

خاطره دو دوشنبه

۸۵

چیزی یادم نمی آد

۱۱۷

کلارا



خاطرهُ دو دوشنبه



Bert	بِرت
Ryan Raymond	ریموند
Agnes	اگنس
Patricia	پاتریشیا
Gus	گاس
Jim	جیم
Kenneth	کینت
Larry	لری
Frank	فرَنک
Maxwell Jerry	جِری مکسول
William Hogan	ویلیام هوگان
Tom	تام
	مکانیک
Mister Eagle	آقای ایگل

سالن ارسال یک انبار بزرگ لوازم یدکی ماشین. این سالن ساختمان پشتی محوطهٔ باز بزرگی در یکی از بخش‌های صنعتی نیویورک است. جلوی آن محوطه، که ما نمی‌بینیم، بخش دفتری، سوابق، تلفن‌خانه و پیشخوانی است مخصوص مراجعان حضوری که سفارش مکتوب یا تلفنی نداده‌اند.

دو ساختار اصلی روی صحنه یکی میز بزرگ بسته‌بندی است که از چپ به سمت بالای صحنه می‌پیچد، و دومی پنجره‌های کارخانه‌ای‌اند که از کف تا سقف امتداد دارند و از گرد و کثافت سالیان کبیره بسته‌اند. این پنجره‌ها پس‌زمینه را تشکیل می‌دهند و گویی محیط بر کل صحنه‌اند.

در عقب، نزدیکی‌های وسط، دری ست به توالی؛ روی این در قلاب‌هایی برای آویختن لباس‌ها. دیوار عقبی جز چنگک دوکی شکل بلند سفارشات چیز دیگری ندارد و لخت است؛ صبح هر روز سفارشات به نوک این چنگک الصاق می‌شوند

و در طی روز کارگران آنها را برمی دارند و سفارش مربوطه را آماده می کنند. در وسط صحنه یک میز و صندلی کهنه و قدیمی وجود دارد. سمت راست پایین صحنه، یک میز کار کوچک قرار دارد و روی آن چند جعبه و یک لوله کاغذ بسته بندی، و ریخته پاشیدگی کلی. این مکان به ندرت جارو می شود.

دیواره های چپ و راست صحنه چیزی نیستند جز ردیف دهنه های کوچه هایی که از ردیف جعبه هایی تشکیل شده اند که تا سقف ادامه دارند. در قسمت وسط پایین صحنه باسکول چدنی بزرگی قرار دارد با وزنه ها و بازوی مربوطه اش.

ماهیت کار ساده است. افراد سفارش ها را از چنگک دیوار برمی دارند به داخل کوچه های جعبه ای می روند، کالاهای مربوطه را می آورند و روی میز می گذارند، و کنت آنها را بسته بندی می کند و نشانی را روی بسته می نویسد. استفاده هایی که از این میز می شود اینهاست: گاس و / یا تام کلی روی آن نرخ پست معمولی یا اکسپرس را مشخص می کنند، روی آن غذا می خورند، به آن تکیه می دهند یا رویش خم می شوند، یا چیزهایی را زیر آن پنهان می کنند. این میز دقیقاً پاتوق اینجاست، برای همه.

تذکار: این مکان باید بسیار کثیف و به شکل چاره ناپذیری درهم برهم به چشم بیاید، اما چون در این نمایش از دو منظر مجزا از هم به آن نگریسته می شود، رمانتیک هم هست. دنیایی است کوچک، خانه ای است که این آدم ها، به رغم حرفه هایی که می زنند، به احتمال زیاد دوست دارند هر دوشنبه صبح به آنجا بیایند.

صبح دوشنبۀ بسیار داغ تابستانی است، درست قبل از ساعت نه.

صحنه لحظه‌ای خالی است؛ سپس برت وارد می‌شود. هجده سال دارد. زانوی شلوارش پاره شده اما نه نامتشخص؛ آستین‌ها را بالا زده و بی‌کراوات است. کتاب قطوری در دست دارد و پاکت قهوه‌ای بزرگ ناهارش، با یک نیویورک تایمز. پاکت ناهار را پشت میز بسته‌بندی می‌گذارد، قسمتی از روی میز را تمیز می‌کند، و می‌نشیند و روزنامه را باز می‌کند و می‌خواند.

ریموند رایان، سرپرست، وارد می‌شود. شلوار اتوخورده به پا، پیراهن سفید به تن، و کراوات دارد، در یک دست حوله‌ای تمیز و روزنامه دارد، و در دست دیگرش یک دسته سفارش. ریموند چهل ساله است، مسئولیت زیادی بر دوش دارد، و می‌ترسد مهربان باشد و به راحتی می‌تواند خشن باشد. موقع راه رفتن قوز می‌کند.

یکراست به طرف چنگک بزرگ دیوار عقب می‌رود و سفارش‌ها را به آن می‌زند. برت او را می‌بیند، اما بی هیچ سلام و علیکی برمی‌گردد سراغ روزنامه‌اش. ریموند، سخت مشغول خویش، از جلوی برت به طرف توالی می‌رود، سپس غرق در فکر می‌ایستد، رو به برت برمی‌گردد.

ریموند: تامی کیلی نیومده هنوز؟

برت: من ندیده‌ام، اما خودم هم تازه رسیده‌م. (ریموند مختصر سری تکان می‌دهد، نگران) احتمالاً خودش حواسش هست.

- ریموند:** صبح به این زودی چی کار می کنی؟
- برت:** گفتم یه دفعه هم شده یه صندلی خالی تو مترو گیر بیارم. خیلی حال می ده آدم قبل از اینکه شلوغ بشه تو خیابون ها بچرخه...
- ریموند:** (که تاکنون توجه چندانی به برت نداشته، اینک کنجکاو شده، وقتش را هم که دارد.) تو چه جوری وقت می کنی اون روزنامه رو بخونی؟
- برت:** خب، یه ساعت و ده دقیقه تو مترو وقت دارم. البته همه ش رو نمی خونم ها. فقط بخشای مربوط به هیتلرش رو.
- ریموند:** اون دیگه کیه؟
- برت:** هفته پیش دولت آلمان رو به دست گرفت.
- ریموند:** (بی علاقه سر تکان می دهد.) بین، می خوام پوشالایی رو که دوروبر بالابر بار ریخته جارو کنی.
- برت:** باشه. پنجشنبه سفارش زیاد داشتم، این شد که نرسیدم جاروش کنم.
- ریموند:** (با اعتماد به نفس و لذا تقریباً به تمسخر) شنیده ام می خوای بری کالج. حقیقت داره؟
- برت:** (دستپاچه) اوه، نمی دونم، آقای رایان. با نمره های بدی که تو دبیرستان می گرفتم ممکنه اصلاً راهم ندن.
- ریموند:** تو نمره بد گرفتی؟
- برت:** اوه، بله. همه ش توپ بازی می کردم و مسخره بازی درمی آوردم، همین. فکر کنم اصلاً گوشم به درس نبود.
- ریموند:** چقدر برات خرج برمی داره؟
- برت:** فکر کنم برای سال اولش چهارصد پونصدتا. پس حالاحالاها اینجا در خدمتم — آگه اصلاً برم. شما هیچ کالج رفته ین؟

ریموند: (با سر پاسخ منفی می دهد.) برادر کوچیکم رفت داروسازی

خوند البته. تو چی می خواهی بری؟

برت: راستش نمی دونم. کاتالوگه رو که نگاه می کنی - دوست داری

همه رشته ها رو بری، پسر.

ریموند: این همون کتابیه که می خوندی؟

برت: راستش خیلی طولانیه، بعد از شام هم که خوابم می گیره.

ریموند: (کتاب را پشت و رو می کند.) جنگ و صلح؟

برت: آره، نویسنده بزرگیه ظاهراً.

ریموند: همچو کتابی رو چقدر طول می کشه بخونی؟

برت: اوه، احتمالاً سه یا چهار ماه، فکر کنم. تو مترو مشکله، با

اون همه اسم روسی.

ریموند: (کتاب را پایین می گذارد.) از یه همچو کتابی چی می گیری؟

برت: خب، این - ادبیاته دیگه.

ریموند: (سرتکان می دهد، شگفت زده) اون سه تا جعبه اکسل رو که

شنبه اومد باز کن حتماً، باشه؟ (راه می افتد به طرف توال.)

برت: همین امروز صبح ترتیبش رو می دم.

ریموند: هروقت تصمیم گرفتی بری، به من خبر بده. باید یکی رو

جات گیر بیارم -

برت: اوه، سال دیگه می شه. نگران نباشین. اول باید پولش رو

جمع کنم. شاید هم همه ش خواب و خیال باشه.

ریموند: چقدر جمع کردی؟

برت: هفته ای یازده دوازده تا.

ریموند: از پونزده دلار؟

برت: خب، خیلی خرید نمی کنم. ناهارم رو هم که مادرم می ده.

ریموند: خب، دم بالابر رو هم جارو کن، باشه؟

ریموند به طرف توالت راه می افتد که آگنس وارد می شود.

پیردختری است نزدیک چهل، همواره حاضر به خنده.

آگنس: صبح به خیر، ری!

ریموند: صبح به خیر، آگنس. (داخل توالت می رود.)

آگنس: (به برت) شرط می بندم دلت می خواست بری شنا، نه؟

برت: بدم نمی اومد، پسر. الانه که جوش بیارم.

آگنس: تو باید با خواهرزاده من آشنا بشی، برت. شناگر ماهریه.

ازش خوشت می آد حتماً. خیلی آدم جدی ایه.

برت: چند سالشه؟

آگنس: همه ش سیزده سالشه، ولی نیویورک تایمز هم می خونه.

برت: آره؟

آگنس: (چشمش به کتاب می افتد.) هنوز داری این کتاب رو می خونی؟

برت: (دستپاچه) خب، فقط تو مترو وقت می کنم، آگنس —

آگنس: به مسخره بازی های هیچ کدوم اونا گوش نده، برت. ادامه

بده. تو نیویورک تایمز می خونی و باقی چیزای دیگه. امروز

چه خبر بوده؟

برت: هیتلر دولت آلمان رو به دست گرفت.

آگنس: اوه، آره؛ خواهرزاده من می شناسدش. علوم اجتماعی خیلی

دوست داره. هفته پیش یه شب تو اتاق نشیمن یه بحث

حسابی با همه ما کرد که فهمیدم هر کاری روزولت کرده

کاملاً غیرقانونیه. تو می دونستی؟ حتی شوهرخواهرم هم

ناچار شد تأیید کنه، با اینکه دموکراته.

پاتریشیا وارد می شود و یک سر به طرف توالت می رود. دختری

است بیست و سه ساله، زیبا و بی تفاوت، با لباسی کمی زیادی

چسبان. هنوز خودش مطمئن نیست چی هست.

پاتریشیا: صبح به خیر!

اگنس: صبح به خیر، پاتریشیا! اون سنجاق رو از کجا آوردی؟

پاتریشیا: رسیده. (به برت می‌نگرد که سرخ شده.)

اگنس: اوه، پاتریشیا! کدومشون؟

پاتریشیا: اوه، یکی شون دیگه. (رد می‌شود که به توالت برود؛ برت هشدار

می‌دهد «اِهِن»، و او می‌ماند.)

اگنس: (بکریز دست به خنده، آهسته) پنجشنبه شب رقص رفتی؟

پاتریشیا: (لباسش را مرتب می‌کند.) ای بابا، همیشه خدا آخر رقص

شش هفت نفر کارشون به بیمارستان می‌کشه، یا یه همچو

چیزی، این شد که رفتیم بولینگ.

اگنس: اون سنجاق رو اون داد بهت؟

پاتریشیا: نه، یه قرار بعد از اون داشتم.

اگنس: (می‌خندد، مشتاق شده) پات!

پاتریشیا: راستش پاک اون رو یادم رفت. وقتی برگشتم، دیدم هنوز

دم خونه تو ماشین نشسته. گفتم الانه که بگشدم. اما

سنجاقه معمولی نیست، نه؟ (به برت، که پس کشیده) تو چرا

همه ش فرار می‌کنی؟

برت: (دستپاچه) داشتم آماده می‌شدم واسه کار، همین.

گاس وارد می‌شود. مردی است شصت و هشت ساله، با شکم

بشکه‌مانند، طاس تمام، با سیبلی جوگندمی، بلند و آتشین،

که از راست آویزان است. کلاهی لگنی به سر، و شلوارش کمی

کوتاه است. کراواتی کِشی بسته. تمام مدت تابستان لباس زیر

زمستانی می‌پوشد که هفته‌به‌هفته عوض می‌کند. نظیفی کثیف

خاصی دارد. راه رفتنی قِل قلی، پاهایی چنبری، شکمی سخت

چون سنگ و پُر از آب جو. لهجه خشن اسلاو دارد.

پاتریشیا: وای، خدا، کینگ کُنگ اومد. (به داخل یکی از کوچه‌های

جعبه‌ای می‌رود.)

گاس: (هنوز هشیارِ هشیار نیست، با اکراه خطاب به او) بذار دستم

بهت برسه، کینگ کنگی نشونت بدم دیدنی!

اگنس: (می‌خندد.) اوه، گاس، از این حرفا نزن!

گاس: (می‌رود سراغ او) آگی، کُشتی تو من رو!

اگنس: (خندان از دست او به سمت در توالت می‌گریزد.) گاس!

گاس: اگنس، بیا باهم بریم آتلانتیک سیتی! (اگنس می‌خواهد در

توالت را باز کند که ریموند از آن بیرون می‌آید.)

اگنس: (از دیدن ریموند یکه می‌خورد.) اوه!

ریموند: (با خشمی توأم با غم) گاس! نمی‌خوای تمومش کنی، هان؟

گاس: اوه، من مریضم و خسته، ریموند.

اگنس داخل توالت می‌رود.

ریموند: پس کی قراره این همه سفارش رو تا شب آماده کنه بفرسته،

هان، گاس، یه بار فقط؟

گاس: من چی کار کردم؟ کاری کردم؟

ریموند: جیم کجاست؟

گاس: من چه می‌دونم جیم کجاست؟ جیم داداش منه؟

جیم وارد می‌شود، به دشواری. هفتاد و چند ساله است، عینکی

خمیده دارد و سری پُر مو، راه می‌افتد و با دقت گام برمی‌دارد.

جیم: (غیرواضح) سلام، ریموند. (طوری راه می‌رود که گویی الان می‌افتد.

درحالی‌که همه تماشایش می‌کنند، می‌کوشد قلاب را برای آویختن

کتش هدف قرار دهد، سپس با یک حرکت ناگهانی موفق می‌شود.

ولی هیچ‌گاه به راستی تلو تلو نمی‌خورد.)

گاس: به به، شاخ شمشاد، جیم! (به ریموند) چی می گی هی از جیم ایراد می گیری؟ نگاش کن!

جیم: (با لبخندی پوزش خواهانه رو به ریموند می کند.) سلام، ریموند. روز داغیه امروز. (به طرف چنگک می رود و سفارش ها را از آن برمی دارد.)

ریموند: بین، گاس، آقای ایگل احتمالاً امروز می آد، یه کاری کن

همه چی به خوبی پیش بره، باشه؟

گاس: آقای ایگل مال تو، ببر شیافش کن!

اگس از توالت بیرون می آید.

ریموند: تو چه مرگته؟ دیگه نبینم تو این محیط از این حرفا بزنی ها.

شوخی هم ندارما. هی داره بدتر و بدتر می شه، کلی هم

سفارش هر شب روی دستمون می مونه. همت کنین

راست وریستش کنیم دیگه، خب؟ هر دوشنبه صبح همین

سیرک رو داریم. (می رود.)

اگس: لی لی چگونه؟ بهتر شده؟

گاس: اون همیشه خدا مریضه، اگس. فکر کنم داره می میره.

اگس: | این حرف رو زن. امیدت به خدا باشه، گاس.

گاس: (طبق معمول) اگی، بیبا با من بریم آتلانتیک سیتی. (دست

دراز می کند دامن او را بالا بزند.)

اگس: (از او دور می شود.) آه، چه بویی می دی!

گاس: (بلند) من بو می دم، اگی!

اگس: (گوش هایش را می گیرد، می خندد.) اوه، گاس، خیلی وحشتناکی!

(بیرون می شتابد.)

گاس: (به قصد کفری کردن، بلند می خندد. رو به برت) چی کار داری

می کنی تو؟ ساعت نُهه.